

هویت

میلان کوندرا

مترجم

دکتر پرویز همایون پور

آنان به طور اتفاقی در دفترچه راهنما نام و نشانی هتلی را در شهری کوچک در کنار دریای نورماندی پیدا کرده بودند. شانتال^۱ شامگاه جمعه وارد هتل شد تا شبی را به تنهایی، بدون ژان مارک^۲ که قرار بود فردا نزدیک ظهر به او بپیوندد، در آن بگذراند. چمدان کوچکش را در اتاق گذاشت، بیرون رفت و، پس از گردشی کوتاه در خیابانهای ناشناس، به رستوران هتل بازگشت. در ساعت هفت و نیم، سالن هنوز خالی بود. در کنار میزی نشست و منتظر ماند تا کسی او را ببیند. در سوی دیگر رستوران، نزدیک در آشپزخانه، دو پیشخدمت زن سرگرم گفت‌وگو بودند. شانتال، که از بلند حرف زدن بدش می‌آمد، از جا برخاست، سالن را پیمود و نزدیک آنان ایستاد. اما پیشخدمتها با التهاب زیاد مجذوب بحث خود بودند: «حرفم را بپذیر، هم اکنون ده سال گذشته است، من آنان را می‌شناسم. جریان وحشتناکی است. و هیچ اثری باقی نمانده است. در تلویزیون هم درباره آن

1. Chantal

2. Jean-Marc

از قدمهای ما زیر نظر است و ضبط می‌شود، جایی که در فروشگاههای بزرگ دوربینهای فیلمبرداری مراقب ماست، جایی که مردم بی‌وقفه خود را به یکدیگر می‌مالند، جایی که انسان حتی نمی‌تواند عشقبازی کند بی‌آن‌که، فردایش، پژوهندگان و کاوندگان او را به باد پرسش و پاسخ بگیرند؛ چگونه ممکن است کسی از دست نظارت همگانی رها شود و بی‌آن‌که اثری از خود برجای گذارد، ناپدید گردد؟ آری، این برنامه را با آن عنوانش، که باعث ترس و نفرت او می‌شد، به خوبی می‌شناخت. این تنها برنامه‌ای بود که، با صراحتش و اندوهناکی‌اش، او را شگفت‌زده می‌کرد، چنانکه گویی دستی، با مداخله خود، تلویزیون را مجبور کرده باشد که از هر گونه سبکی و جلفی چشم‌پوشد. گوینده‌ای، با لحنی جدی، تماشاگران را دعوت می‌کند تا، با ارائه نشانه‌ای، به پیدا کردن شخص گم‌شده کمک کنند. در پایان برنامه، عکس همه «گمشدگان»، که در برنامه‌های سابق از آنان صحبت شده است، یکی پس از دیگری نشان داده می‌شود؛ هم اکنون کسانی هستند که از گم شدنشان یازده سال می‌گذرد و هنوز پیدا نشده‌اند. شانتال روزی را به تصور درمی‌آورد که ژان مارک را بدین‌سان از دست بدهد. در بی‌خبری ماندن، و تسلیم خیال‌پردازی شدن. او حتی نخواهد توانست خودکشی کند. زیرا خودکشی، خیانت، امتناع از انتظار، و فقدان شکیبایی خواهد بود.

صحبت شده است.» پیشخدمت دیگر: «چه اتفاقی برای او افتاده است؟- حتی تصورش را هم نمی‌توان کرد. و همین است که وحشتناک است - جنایت؟ - همه اطراف را گشته‌اند. گروگان‌گیری؟ - اما چه کسی؟ و برای چه؟ او نه آدم پولداری بود، نه مهم. در تلویزیون نشانشان داده‌اند. کودکانش، زنش، چه نومی‌دی و یاسی، می‌فهمی؟» سپس به شانتال نگریست: «از آن برنامه تلویزیونی که درباره اشخاص ناپدید شده است اطلاع دارید؟ اسم برنامه گمشدگان است.» شانتال گفت: «بله.»

- شاید اتفاقی را که برای خانواده بوردیو^۱ افتاده است دیده باشید؟ شانتال گفت: «بله، وحشتناک است»، درحالی‌که نمی‌دانست چگونه گفت‌وگو درباره آن فاجعه را به موضوع پیش‌پاافتاده غذا بکشاند.

سرانجام پیشخدمت دیگر پرسید: «می‌خواهید شام بخورید؟» - بله.

- بفرمایید بنشینید تا من سرپیشخدمت را صدا بزنم. همکار او باز ادامه داد: «می‌بینید، کسی که دوستش دارید ناپدید می‌شود و شما هرگز نخواهید فهمید که بر سر او چه آمده است! انسان دیوانه می‌شود!»

شانتال به میز خود بازگشت. سرپیشخدمت پس از پنج دقیقه آمد. شانتال غذایی سرد و خیلی ساده سفارش داد؛ دوست نداشت تنها غذا بخورد؛ او، چقدر از تنها غذا خوردن بدش می‌آمد! درحالی‌که ژامبون را در بشقابش تکه تکه می‌کرد نمی‌توانست افکاری را که پیشخدمتها برانگیخته بودند از سرش بیرون کند: در این جهان که هر یک